

هو العليم

تفسير على به حق و حق به على عليه السلام

طرح مبانی اسلام

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

در جلسات گذشته، در توضیح و بیان کلام مرحوم سید و تطبیق این مسئله با مُثُل افلاطونی، مطالبی خدمت رفقا عرض کردیم. و عرض کردیم که مطالب سید، مطالب بسیار بسیار عالی و راقی است و از یک نوع انکشاف حقیقت امر و واقع برای این مطلب حکایت می‌کند. و به نظر می‌رسد که این مسائل، برای ایشان صرفاً با تفکر و تعمق فلسفی به دست نیامده است. علی‌کلّ حال، اینها از بزرگان اهل مراقبه بودند؛ اهل ذکر بودند؛ اهل ورد بودند و صرفاً به مطالعات و پرداختن به کتب اکتفا نمی‌کردند. [مراقبه] یک مسئله حقیقیه است؛ یک قضیه حقیقیه است؛ نه اعتباریه و توهمیه و تخیلیه. و خب طبعاً انسان هرچه مراقبه‌اش در این زمینه بیشتر باشد و زمام امور خود را به دست عقل و فطرت و

ربط با مبدأ بسپارد، این ارتباط وثیق‌تر می‌شود و وقتی که وثیق‌تر شد، طبعاً از آن طرف، نفحات برای انسان قوی‌تر می‌شود و آنها موجب تحوّل و تبدل نفس و بالنتیجه تحوّل و تبدل فکر و قوه عاقله خواهد شد؛ یعنی حرکت عقل از جنبه استعداد به جنبه فعلیت، قوی‌تر و شدیدتر است و هرچه انسان به مسائلی که بزرگان فرموده‌اند، کمتر توجه کند و ذهن و فکر خود را به تعلّقات و کثرات متوجه کند [آن حالت خاصّ از انسان گرفته می‌شود]؛ مخصوصاً [اگر] در مسائل دنیوی و کثرات و مسائلی که بیشتر توغّل در جزئیّات را می‌طلبد [کمتر توجه کند] تا ربط با کلیّات را در زمینه‌های مختلف. حالا چه برسد به اینکه بخواهد خدای نکرده! خدای نکرده! خدای نکرده! وارد مسائل محرّمه شود و در وادی خلاف شرع و خلاف رضای خدا حرکت کند، که اصلاً به‌طور کلی در بسته می‌شود و آن حالت خاصّ برای بسترسازی عقل، از انسان گرفته می‌شود.^۱

^۱ رجوع شود به کتاب آیین رستگاری، جلسه ۵ و ۶؛ لب اللباب، ص ۳۹.

سابق، یک وقتی من خدمت مرحوم آقا [علامه
طهرانی] بودم؛ صحبت یک شخصی شد؛
می‌خواستند از ایشان تعریف کنند، می‌گفت: «خدا
یک تیزی به او داده که مطالب را می‌گیرد!» ایشان
هنوز هم در قید حیات هستند و از شاگردان و تلامذه
مرحوم آقا بود. [ایشان] یک فرد عادی بود؛ یک فرد
عادی که اشتغالش هم به همین امور عادی بود، اما
وقتی که با هم صحبت می‌کردیم و من در صحبت‌ها،
نگرش و فکر او [می‌دیدم]، احساس می‌کردم که این
[شخص] صحبت‌هایش می‌تواند یک خرده خارج از
معیارهای متعارف باشد. در حرف‌هایی که [با هم]
می‌زدیم، گاهی اوقات، صحبت‌ها صحبت‌های
تخصّصی بود، مطالب، مطالبِ تخصّصی بود، برای
من [باعث] تعجب بود که چطور این [شخص]، به
همان نتیجه‌ای رسیده که من با مسائل و مطالعات و
فحص و ارتباط و تجربه‌هایی که خلاصه انسان
می‌تواند کسب کند، به این مسائل رسیده‌ام! برای من
خیلی جالب بود که یک فردِ عادیِ عامّی؛ یعنی عامّی
عامّی عامّی، اصلاً چطور قبل از اینکه بخواهیم در
[مورد] این [مسئله] صحبت کنیم، نظر خودش را

می‌گوید و خیلی هم با اطمینان صحبت می‌کرد.
خیلی با اطمینان، ولی در عین حال مُصیب بود. تا این
که یک روز صحبتی شد و مرحوم آقا [علامه
طهرانی] رضوان الله علیه گفتند:

فلانی را می‌بینی! یک شخص عامی است دیگر؛ یک شخص عامی و کاسب (ایشان
یک اشتغال از همین اشتغال‌های عادی داشت)، ولی خدا یک تیزی به او داده است
که مطالب را می‌گیرد.

این عبارت خیلی عبارت قابل تأملی است: «خدا

یک تیزی به او داده که مطالب را می‌گیرد.»

گفتم: «بله آقا جان! اتفاقاً من هم خودم وقتی که

با ایشان صحبت می‌کنم، می‌بینم نظراتی که می‌دهد

و مسائلی که می‌گوید، به ایشان نمی‌آید که یک چنین

نظریه قابل توجهی ارائه بدهد.» این [شخص] یک

فرد عادی و عامی است و اشتغال به همین چیزهای

عادی دارد.

ایشان گفتند: «بله همین طور است! این [توانایی

ایشان] برای این است که خودش را سپرده است!»

این عبارت، عبارت خیلی عجیبی است: «چون

خودش را سپرده است!» خودش را که بسپارد، قلب

باز می‌شود؛ آن حالت رضا و تسلیم، موجب می‌شود

که این دل باز شود و آن نفحات بیاید. نفحات هم که

از عالم حق می‌آید؛ از عالم اعتبار و تخیل و اوهام که

نفعاتی وجود ندارد. [نفعات] از آنجا [یعنی عالم حق] می‌آید و در این دل قرار می‌گیرد.^۱ وقتی که افرادی از بزرگان و معاریف، یک نظریه‌ای را نسبت به مسائل اجتماعی می‌دادند، من یک دفعه می‌دیدم این [شخص] یک چیز دیگر گفت! [انسان] خب نسبت به قضایای اجتماعی، نسبت به مسائل سیاسی، نسبت به مسائل متعارف در بین مردم، به همین راحتی و به همین [آسانی] هم نمی‌تواند که بدواً و بدون تأمل نظریه بدهد که «فلان کار اشتباه است!»، «فلان تصمیمی که گرفته شده، اشتباه است!»، «فلان قضیه‌ای که انجام شده، درست است!»

این «درست است» و «اشتباه است» و «غلط است»، برای ما خودش مسئله بود. [کسی] که خودش را تسلیم کرده، آن [چیزی] که باید به فکر و نظرش برسد، می‌رسد. البته این طور هم نیست که آدم خیال کند که دیگر حالا این [شخص] شد پیغمبر و [همه سخنانش] وحی است! نه، بایستی که [طبق] موازین باشد؛ چون ممکن است انسان در یک

^۱ رجوع شود به کتاب آیین رستگاری، جلسه ۲ ص ۵۷

موقعیت، دچار توهم شود. ما که معصوم نیستیم!
ولی اگر فرد به این نحوه حرکت کند، خدا دستش را
می‌گیرد. آنچه را که ما در دوراهی‌ها و چندراهی‌ها
و تشکیکات و ابهامات و تشتت آراء و اختلاف
سلائق و نظریه و انظار در میان افراد مشاهده
می‌کنیم، می‌بینیم این قشنگ یک راه را انتخاب
می‌کند و بعد [می‌بینیم] واقع هم همین بوده است.

[مرحوم علامه طهرانی] می‌فرمودند: «چون این
تسلیم هست، خدا یک تیزی به او داده است؛ یک
تیزی در گرفتن مسائل داده که مطالب را می‌گیرد.»
و در مقابل، افرادی از شاگردان ایشان [علامه
طهرانی] را که اهل علم بودند، احساس می‌کردیم
درست در نقطه مقابل [آن شخص بودند]؛ هر
نظریه‌ای که می‌دادند، یک‌سری چرت‌وپرت [بیش
نبود]! آنها هم از شاگردان ایشان بودند؛ اهل علم و
حتی قریب الاجتهاد! به طوری که اصلاً برای ما یک
معیار [شده] بود؛ اگر یک وقت می‌خواستیم ببینیم در
یک مسئله چطور باید [عمل] کرد، می‌رفتیم نظرشان
را می‌پرسیدیم و بعد می‌دیدیم این باید خلافتش

باشد! یعنی این اصلاً برای ما یک معیار خیلی
[روشنی] شده بود!

گفت: «ادب از کِه آموختی؟» گفت: «از
بی ادبان!» و بعد ما اینها را بعد از فوت ایشان [مرحوم
آقا] بالعیان مشاهده کردیم؛ مشاهده کردیم که چطور
آنچه را که ما در آن زمان حدس می زدیم به واسطه
آماده شدن زمینه و بستر مناسب، ظهور عینی و
خارجی پیدا کرد. التفات می کنید؟ اینها مربوط به
چیست؟ خب اینها واقعیت است دیگر! این همه
بزرگان می گویند: «مراقبه!»، «مراقبه!»، «مواظب
باش!» خب کشک که نمی گویند! اینها از خودشان
که درنیاورده اند! تمام این مطالب، منطبق با احادیث،
روایات، مسائل بزرگان و تجربه بزرگان است؛
چیزهایی که خودشان عملاً تجربه کرده اند؛ حالا
اینها دارند [اینها را] در اختیار انسان قرار می دهند.

امکان ندارد شما وارد یک فضای خبر و جریان
سیاست و اینها شوید، و بعد بلند شوید نماز مغرب
و عشاء بخوانید که با حضور قلب باشد. بروید
امتحان کنید! بلند شوید بروید امتحان کنید! امکان
ندارد! این گوی و این میدان! بفرمایید! امکان ندارد!

ولو اینکه شما بخواهید در...

چرا؟ چون فضا، فضای جزئیات است! [در حالیکه] حرکت ما در نماز به سوی کلیت است. حرکت ما در نماز به سوی تجرّد است. حرکت ما در نماز به سوی رفع قیود و رفع حدود است. می خواهیم حدّ را کنار بزنیم. می خواهیم قید را کنار بزنیم. می خواهیم از مرتبه ماهویّت وجود خود، به مرتبه هو هوویّت اطلاق او برسیم. این ماهویّت، قید است؛ این ماهویّت، حدّ است. چطور در یک چنین زمینه‌ای ما به مسائلی می پردازیم که ما را در این ماهویّت و حدود و قیود، بیشتر ثابت و پایدار و مستقیم و با استقامت می کند. این چطور ممکن است؟! این اصلاً نمی سازد!

لذا فرموده‌اند که در مراقبه باید متوجه باشیم. خیلی دنبال این مسائل نرویم. خیلی به این مطالب توجه نکنیم. خوب توجه به این مطالب همین است دیگر. مگر شما می توانید قبل از اینکه نماز بخوانید یک خبر نگاه کنید و خاطره آن خبر [هنگامی] که می گوید: ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ در

ذهن شما نیاید؟! مگر می‌توانید؟! اگر می‌توانید

انجام بدهید، بسم الله! انجام بدهید!

این که بزرگان می‌فرمودند: «انسان قبل از این که

به کلیت برسد، [باید از کثرات عبور کند]، چقدر

عبارتِ متین و دقیق، و عمیقی است. به کلیت

[رسیدن] یعنی از حدّ ماهوی خارج شود؛ از جزئیّت

بیرون بیاید؛ از توهّمات و تخیّلات خارج شود. بعد

وقتی که به آن کلیت رسید... آن رسیدن، نباید

رسیدن علمی و رسیدن فحص و درس و تعلّمی

باشد؛ قلبش باید برسد؛ ضمیرش باید برسد؛ نفسش

باید اتّحاد پیدا کند؛ آن کلیت را بچشد؛ آن کلیت را

لمس و مسّ کند!

آن عبارت رسول خدا درباره امیرالمؤمنین

علیه السّلام که [می‌فرماید]: **«لا تسبّوا علیاً فإِنَّه**

ممسوسٌ فی ذات الله» یا **«لا تقولوا فی علیّ فإِنَّه**

ممسوسٌ فی ذات الله» - هر دو را من دیده‌ام -

«ممسوسٌ فی ذات الله» یعنی همین به کلیت

رسیدن! مسّ شده؛ «خدا یکی است» را [به آن معنایی

^۱ رجوع شود به کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲ ص ۱۳۹؛ نور

ملکوت قرآن، ج ۲ ص ۳۲۴

که ما می‌گوییم [دیگر قبول ندارد].

از آن چرخه که گرداند زن پیر *** نشان چرخ گردنده همی گیر^۱

از این حرف‌ها رد شده است. [متأسفانه] به ما این طوری یاد داده‌اند که همین قدر [که] بدانیم «خدا یکی است»، بس است دیگر! دیگر بیشتر از این می‌خواهیم چه کار؟! یک مولایی داریم، همین! تمام است دیگر! حالا چرا بیخود خودمان را زحمت بدهیم؟!

«لا تقولوا فی علیٰ فإِنَّه ممسوسٌ فی ذات

الله»؛ یعنی در ذات خدا ممسوس شده. کسی که ممسوس در ذات خداست، دیگر توجه به جزئیات برای او کثرت نمی‌آورد؛ دیگر برای او قید نمی‌آورد؛ دیگر برای او حدّ نمی‌آورد. [فرض کنید] کسی که بر سر سفره نشسته و از غذاهایی که در این سفره است (همه جور غذا هست)، کاملاً استفاده کرده و سیر شده، حالا یک پرتقال ببیند که دیگر دهانش آب نمی‌افتد! یک سیب ببیند که دیگر دهانش آب

^۱ رجوع شود به امام شناسی، ج ۴ ص ۳۴ و ج ۶ ص ۷۱ که این حدیث را از منابع زیر نقل کرده است: حلیة الاولیاء ج ۱، ص ۶۸؛ و إزالة الخفاء شاه ولی الله دهلوی ص ۲۶۵ که از حاکم. مجمع الزوائد هیتمی ج ۹، ص ۱۳۰. و سیره ابن هشام ج ۴، ص ۱۰۲۲

نمی‌افتد! سیر است دیگر؛ سیرِ سیر است؛ همهٔ اینها را هم برداشته و خورده است؛ پرتقال خورده، خرْبُزه خورده، سیب خورده، غذا خورده، سیر شده است؛ دیگر معده‌اش قبول نمی‌کند؛ دیگر معده‌اش اصلاً نمی‌پذیرد. دیگر شاید اصلاً نتواند! این دیگر اصلاً نمی‌تواند به چیزی نگاه کند! اصلاً نمی‌تواند به شیء دیگر نظر بیندازد! دیگر نفس او و قلب او و میل او و مزاج او مسائل دیگر را طرد می‌کند.

این بزرگانی که به کلیت رسیده‌اند (این انبیاء، این معصومین، اینهایی که به فرمایش رسول خدا **«ممسوس فی ذات الله»** شده‌اند)، اینها در ارتباط با جزئیات، اصلاً برایشان تهوِّع پیش می‌آید! ببینید مطلب کجاست! اینها اصلاً برایشان تهوِّع پیدا می‌شود که بخواهند به جزئیّت توجه کنند؛ [مثلاً] بخواهند به یک ریاست نگاه کنند، بخواهند به یک میز و صندلی [توجه کنند]؛ برمی‌گردانند! دیدید در آدم انقلاب پیدا شود، برمی‌گرداند؟ این [طور] هستند! آن وقت با این وضعیّت بیایند یک مسئلّیت بپذیرند، ببینید چه بر سرشان می‌آید! با این وضعیّت می‌آیند یک مسئلّیت می‌پذیرند؟! خواجه

می گوید...، نگوید «می گوید» ها! بگوید
«می فرماید»! یک مرتبه من [به مرحوم آقا] گفتم: «آقا
جان! حافظ می گوید...» گفتند: «چه گفتی آقا؟
خواجه می فرماید! حافظ می فرماید!» [الان هم]
حافظ می فرماید:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و مقال عالمی می کشم از برای تو^۱

همین است؛ یعنی من اصلاً برمی گردانم! اگر
بخوادم به این مسائل عادی نگاه کنم، برایم تهوع
پیدا می شود! وای به حالم اگر بخوادم در این مسائل
جزئی و عادی [توجه کنم]. آن وقت ما در آن زمانها
به مرحوم آقا نگاه می کردیم [می گفتیم] «به به! ایشان
شاگرد دارند! آمده اند در جلسات شرکت می کنند!
امروز یک جلسه، فردا یک جلسه دیگر، افراد هم
زیاد شده اند!» خبر نداریم بابا! [ایشان] هر لحظه اش
آرزوی مرگ دارد! این را بنده به کسی نمی گفتم.
الآن به شما می گویم. هر لحظه ایشان آرزوی رفتن
[داشتند] و حالا یک تعبیری ایشان دارند که به من
گفته بود. حالا ما [فکر می کردیم] به به! نگاه کن!

^۱ برای توضیح این بیت خواجه حافظ رجوع شود به روح مجرد ص ۲۱۷؛
اسرار ملکوت ج ۱ ص ۲۲۵

بین! افراد زیاد شدند! اینجا، داخل، خارج! او دارد
به چه فکر می کند و ما احمقها داریم به چه فکر
می کنیم و به چه توجه می کنیم!

همین راجع به پیغمبر است؛ همین راجع به
امیرالمؤمنین [علیه السلام] است. امیرالمؤمنین
[علیه السلام] را که می آیند [به] گردنش طناب
می اندازند برای بیعت ببرند! چه کسانی این کارها را
انجام می دهند؟ چه کسانی؟ ای کاش از آنچه که علی
در آن حال و هوا بود [به] آنها هم یک سر سوزنی
[از آن حال و هوا] می خورد! یک سر سوزن! آنچه
که دارد به علی می خورد، آن نفحات که هیئات! که
تازه بخواد کمی از او به کسی بخورد! او که اصلاً
در یک وادی دیگری است. چرا آنها آن قدر برای این
مسئله مایه می گذاشتند؟! چرا تمام دل و دین و ایمان
و دنیا و آخرت خودشان را بر باد دادند؟! [چون]
چیزی به آن بدبختها نخورده است! از آن نفحات
به آنها نخورده است. از آنچه را که حافظ می فرماید:
«من که ملول گشتمی ...»

از آن [نفحات] به اینها نخورده است. در زمان
پیغمبر دنیای خودشان را به مراقبه نگذراندند.

به همین پرداختن به مسائل عادی و دو روز دنیا و فلان [گذرانند]. آخر بدبخت بیچاره! آخر تو که دو سه سال دیگر بیشتر عمر نداری! این کارهایت چیست؟! یعنی می‌ارزد؟! هان؟! آدم برای دو سال، برای سه سال، برای پنج سال، برای ده سال، برای پانزده سال زندگی، [حالا] هر چند [سال]، بالأخره فرق نمی‌کند، [می‌ارزد از حق چشم‌پوشی کند]؟! شما الآن بیست سال پیش یادتان هست؟! انگار دیروز بود ها! همین الآن تصور کنید بیست سال پیش، شما کجا بودید؟! انگار همین دیروز داشتیم با هم صحبت می‌کردیم! ده سال پیش کجا بودیم؟! حالا فرض کنید یک هفته، یک سال؛ فرقی نمی‌کند و تفاوتی در این مسئله ندارد. به جای این که ما بیایم و خودمان را تسلیم کنیم، تسلیم حق کنیم و دست از اثبات برداریم، مدام دنبال این [هستیم] که ما بر حق هستیم! کار ما درست است! کار ما صحیح است! به جای این برداریم حق را به دست [صاحب] حقش بسپاریم. چرا آن قدر عجله می‌کنیم؟! چرا؟!!

یک وقت در خدمت مرحوم علامه طباطبایی

رضوان الله عليه بودیم؛ ما پنج‌شنبه‌ها و جمعه‌ها منزلشان می‌رفتیم؛ یک‌عده‌ای می‌آمدند؛ ما هم نخود آش می‌رفتیم؛ یک پنج‌شنبه جلسه‌ای بود؛ بین دو مطلب از بزرگان صحبتی شد و ایشان [هم] صحبت کردند و [بعد] یکی گفت که: «آقا، پس حق با ایشان است!» ایشان گفتند: «بله! حق با ایشان است و حق با علی است!» خیلی عجیب! این کلام، کلامِ خیلی عجیبی بود برای ما! «حق با ایشان است و حق با علی است!» در اینجا می‌توانیم دو مسئله و لحاظ را در نظر بگیریم که شاید منظور ایشان یکی از این دو تا بوده است: یکی اینکه امیرالمؤمنین مظهر حق است؛ **«الحق مع علی و علی مع الحق»**؛ هر جا که حق است، در آنجا شما ردّ پای علی را می‌بینید. و هر جا که علی پا بگذارد، شما حق را در آنجا می‌بینید. این یک معیار؛ این تمام شد. هر جا، در هر نقطه، در هر زمان، در هر قضیه، در هر داستان، در هر واقعه، هر جا که علی پا گذاشته است، در آنجا شما حق را می‌بینید!

^۱ رجوع شود به امام شناسی ج ۱ ص ۲۲۲ که مصادر متعددی از کتب اهل سنت برای این حدیث ذکر شده است.

گرچه نتوانید به حقیقت حق برسید^۱، ولی حق در آنجا هست؛ باید به آن برسید. این طور نیست که انسان در هر جایی متوجه آن حقیقت حق شود و آن علت و واقعیت برایش روشن شود. اگر این طور باشد، شخص مثل اینها [معصومین] شده است؛ دیگر ما اشتباه نداریم؛ دیگر آن قدر تبصره و تغییر قانون و تحوّل و فلان نداریم! اینها برای چیست؟! اینها به خاطر این است که آن اتصال برقرار نیست؛ وقتی که شخص در قضاوت اشتباه می‌کند، معلوم است

اتصال ندارد. ولی امیرالمؤمنین چیست؟ **«ممسوس**

فی ذات الله!» وقتی که **«ممسوس فی ذات الله»**

شد، چه می‌شود؟ ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ

مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ﴾^۲.

وقتی که او **«ممسوس فی ذات الله»** شد، پس

هر جا که او حضور دارد، در آنجا حق وجود دارد؛ و

هر کجا در عالم حقی وجود دارد، در آنجا علی

وجود دارد! چه در قضایایی که در میان شیعه است،

^۱ رجوع شود به امام شناسی ج ۱۵ ص ۲۹۰

^۲ سوره حج (۲۲) آیه ۶۲

چه در قضایایی که در میان اهل تسنن است؛ چه در قضایایی که در میان یهود، در میان نصاری، در میان زرتشتی‌ها و در میان بی‌دین‌هاست. هر کسی، در هر قضیه‌ای، در هر واقعه‌ای حکم به حق کند، گرچه بی‌دین و ملحد و لا مذهب باشد، در آنجا علی وجود دارد! جای پای علی را می‌بینیم! علی می‌گوید: «من آنجا هستم!» و من این نکته را و این سرّ را به شما گفتم بروید روی آن فکر کنید.

فرق نمی‌کند چادری باشد یا بی‌حجاب، ریش گذاشته باشد یا ریشش را زده باشد؛ در هر جا که شخص حرف حق را زد، آنجا علی وجود دارد! بی‌حجاب باشد، باشد! بی‌دین باشد، باشد! چرا؟ چون **«الحقّ مع علیّ»**؛ حق با علی است». نه اینکه این حق جدای از علی است [است] و آن علی هم مطابق با آن حق در قضاوت‌ها، در داستان‌ها، در مسائل برای خودشان هستند [و مطابق با حق عمل می‌کنند]! نه! پیغمبر به‌طور اطلاق فرمود؛ اصلاً الف و لام [الحق]، الف و لام جنس است دیگر؛ [یعنی] امیرالمؤمنین با حق است!

اگر پیش رسول خدا بیاییم و بگوییم: «آقا! در این

قضیه و این اختلافی که بین [این] دوتا مجوسی، دوتا نصرانی، دوتا بی‌دین [یا دوتا] کمونیست [وجود دارد]، کمونیستی که دیگر خدا و هیچ چیزی را نمی‌شناسد، این [شخص] می‌گوید "تو به من این حرف را زدی" و راست هم می‌گوید و آن [شخص دیگر] می‌آید بر اساس دروغ می‌گوید: "من این حرف را به تو نزده‌ام" و انکار می‌کند و دروغ هم می‌گوید؛ نه اینکه اشتباه کند؛ کتمان می‌کند، ...

در همان قضیه [فرض کنید] دوتا کمونیست، آن طرف دنیا در منظومه شمسی، این [کمونیست] به آن [طرف مقابل خود] می‌گوید: «تو این حرف را به من زدی» و راست می‌گوید. آن [طرف مقابل] می‌گوید: «من این حرف را به تو نزده‌ام» و دارد انکار می‌کند و دروغ می‌گوید، در اینجا علی وجود دارد و در آنجا [یعنی] مقابل علی کیست؟ دیگر حالا اسمش را نمی‌آورم، آن وجود دارد؛ شیطان وجود دارد! چرا؟ چون علی مظهر صدق است و صدق هم هر جا باشد، می‌گوید: «من حاضرم».

اگر امیرالمؤمنین در آنجا قاضی بود، [و اخلاف

بین این [دو کمونیست بود؛ [کمونیستی که] اصلاً
علی را که هیچ، خدای علی را هم قبول ندارند، حق
را به چه کسی می داد؟ [علی حتماً] می فرمودند: «تو
راست گفتی و تو دروغگو هستی! تو دروغگوی
پدرسوخته هستی! تو بر باطل هستی!» [اگر آن
شخص به عنوان اعتراض] بگوید: «یا علی! این که
راست گفته است، خدای تو را قبول ندارد!» [علی]
می گوید: «قبول نداشته باشد، حرفش حق است.»^۱
امیرالمؤمنین این است!

ببینید آن وقت چه افق‌هایی در ذهن و فکرمان باز
می شود. دیگر از این محدودیت‌ها درمی آییم؛ از این
محدویت‌های دست‌وپاگیر و زنجیروار که دست و
پاهای ما را به هم بسته است، خارج می شویم. هر
جا که صدق است، در آنجا علی وجود دارد؛ [فرض
کنید] در اینجا یک آدم دارد حرف راست می زند،
کنارش علی ایستاده است. و هر کجا که دروغ است
- هر کسی می خواهد باشد - در آنجا چه وجود
دارد؟ شیطان در بغلش ایستاده است؛ بی‌برو برگرد

^۱ رجوع شود به روح مجرد ص ۳۴۸: «تحقیقی از حقیر راجع به
سیر و سلوک افراد در ادیان و مذاهب مختلفه...»

شیطان [آنجا هست]! چرا؟ چون علی دروغ نمی گوید. در جایی که دروغ است، علی نیست. در جایی که تقلب است، علی نیست. در جایی که مکر و کلک و حيله است، علی نیست. گرچه بگوئیم: ما [سمت] علی هستیم! ما شیعه‌ایم! قیافه‌مان هم نگاه کنید! مردم! ببینید! ماشاءالله! این هم قیافه ماست! «نه! شیطان بغل من است؛ شیطان [بغل من] ایستاده است؛ چرا؟ چون **«علی مع الحق»**؛ نه **«علی مع الکذب!»**، نه **«علی مع کلک!»** الف و لام بیاورید عربی می شود دیگر! **«الکلک!»**، نه **«علی مع الپدر سوختگی!»** همه جا یک ال بیاورید عربی می کنیم! نه! **«علی مع الحق!»**

اولیاء خدا این طور بودند. اولیاء خدا همیشه حق در نظرشان بود؛ کاری به رنگ و پوست و مو و ظاهر و لباس نداشتند. این شاخص بین ولی خدا و بین غیر ولی خداست! غیر ولی خدا نگاه می کند چه مصلحت است! هان! شما مگر مصلحتی بالاتر از صدق هم دارید آقا جان؟!

گاهی اوقات برای من یک [سری] مسائلی پیدا

می‌شود؛ نظیر یک چنین قضایایی که می‌گوییم: «خب
اگر راست بگویم یا من مسئله را به این [شکلی که
هست] مطرح کنم، ممکن است در اعتقاد این
شخص خدشه پیدا شود!» بعد [با خود] می‌گوییم
[که] به تو چه مربوط است که خدشه پیدا می‌شود؟!
به جهنم! بگذار پیدا بشود! تو چرا دروغ می‌گویی؟!
چرا باید دروغ بگویی؟! مگر دست من است؟! خدا
دارد، علی دارد، امام زمان دارد، به من چه ربطی
دارد؟! چرا تو داری دروغ می‌گویی؟! چرا تو داری
اخفاء می‌کنی؟! [چرا] پرده پوشی می‌کنی؟! برای
اینکه اعتقادش به هم نخورد؟! صد سال می‌خواهم
به هم بخورد! آن اعتقادی که بخواهد با دروغ برای
یک شخصی حاصل بشود، صد سال می‌خواهم
نباشد! [آن] چه مصلحتی است که با إخفاء باید
بماند؟ همین است که هست آقا! اعتقادش می‌رود،
برود! اصلاً نمی‌خواهم باشد! نه اینکه برود، اصلاً
نمی‌خواهم چنین اعتقادی باشد! تا اینکه بیایم
به‌خاطر اینکه اعتقادش نرود، [دروغ بگویم! و
بگویم:] «نه! الآن صلاح نیست!»

مگر تا کی می‌خواهی این اعتقاد بماند؟! این

اعتقادِ این طوری، اولاً: همیشه می ماند؟! ما خیلی ساده هستیم! هیچ قضیه‌ای پیدا نمی شود؟! هیچ واقعه‌ای نمی آید برگرداند؟! تا آخر همین طور می ماند؟! که چنین چیزی نیست، نبوده و می بینیم هم که نیست. دوماً: فردا این شخص نمی آید به شما بگوید: «به من خیانت کردید»؟! چرا شما با این إخفاءِ خودتان، من را در جهل نگه داشتید؟! شما چه جواب دارید بدهید؟! می گوید: «من به خاطر تو نگفتم!» [می گوید:] «به تو چه مربوط است؟! مگر تو ولیّ من هستی؟! مگر تو قیّم من بودی؟! مگر تو خدای من هستی؟! مگر تو ملکین رقیب و عتید من هستی؟! تو چه هستی که آمدی به خاطر اعتقادات [به من دروغ گفتی]؟! تو اصلاً چرا به من خیانت کردی؟! چرا حق را به من نگفتی؟! چرا إخفاء کردی؟! [می گوید:] «من [به خاطر مصلحت شما] دست نگه داشتم! [به خاطر صلاح شما] مخفی کردم!» [گفتم:] «صلاح نیست! مصلحت نیست!» خیال می کنم میان ما بالاترین لغت از نظر استعمال، همین «صلاح» و «مصلحت» باشد!

خب این قضیه چیست؟ برای این است که
«الحق مع علی و علی مع الحق!» هر جا که حق
باشد، در آنجا شما باید بغلش علی را بگذارید!
صحبت زن و شوهر در منزل را حساب بکنیم، هان!
[ببینید] علی الآن کنار زن شماست یا کنار شما!
مواظب باشید! نگوید: «چون زن است، پس عیب
ندارد، بگذار به او ظلم بکنم! بگذار به او پرخاش
کنم! بگذار به او زور بگویم!» نه! همین که زور
می گوید، علی می رود کنار عیال شما می نشیند!
می گوید: «من آن طرفم! من با این هستم! من با تو
نیستم!» اگر چشم باطن داشتیم، علی را در کنار او
می دیدیم! به عکس، اگر او بخواهد زور بگوید و ما
خود را مظلوم ببینیم [و مظلوم] احساس کنیم، علی
می آید در کنار ما می نشیند! [فرض کنید] ما به خاطر
یک مصالحی صبر می کنیم، تحمل می کنیم، او می آید
در کنار ما می نشیند. چه می گوید؟ می گوید: «من با
مظلوم هستم! من با ظالم نیستم!»

با رفیق و شریک [هم همین طور است]؛ همین
که می خواهید مطلب را برگردانید [علی کنار شما
نیست]! بعضی ها می آیند پیش آدم، می خواهند یک

مطلب را به آدم بگویند، اول شروع می‌کند چطوری بگویند، از کجا بگویند [تا] مطلب را برای آقا قاطی کنیم! این طوری بگوییم، آن طوری بگوییم، [در این صورت] شیطان بغلت ایستاده است! آن وقت، آن کسی که آن طرف مظلوم واقع می‌شود و این [شخص به دروغ] دارد بدی‌اش را می‌گوید، علی رفته بغل او ایستاده است! هر جا، در هر قضیه‌ای، عالم، غیرعالم، زن، مرد، با حجاب، بی‌حجاب، ملتزم، غیر ملتزم، کوچک، بزرگ [فرقی نمی‌کند؛ قضیه همین است]!

یک سالی یک اتفاقی در تهران افتاده بود؛ در همان زمان شاه (زمان سابق)؛ من آن موقع کوچک بودم. این مسجدی که مرحوم آقا نماز می‌خواندند (مسجد قائم)، روزهای تاسوعا و عاشورا، دسته‌جات عزاداری بود؛ [مردم می‌رفتند بیرون] و بعد هم می‌آمدند [اینجا و به اینها] غذا می‌دادند. غذا که می‌دادند، زن‌ها با بچه‌هایشان می‌رفتند طبقه بالای مسجد؛ هم طبقه پایین را غذا می‌دادند هم طبقه بالا را. یک سال مثل اینکه روز تاسوعا بود یا عاشورا،

آمدند غذای [طبقه] پایین را دادند (به همین‌هایی که برای عزاداری رفته بودند بیرون و برگشته بودند). و بعد دیگرها و بقیه غذاها را که مقدار زیادی هم بود، برای یک هیئت [دیگر] بردند؛ به یک هیئتی گفته بودند غذای شما را ما می‌آوریم؛ [گفته بودند] مثلاً شما مهمان ما باشید و اینها. [به این طبقه بالا غذا نرسیده بود]. می‌گفتند این بچه‌های بیچاره از آن طبقه بالا همین‌طوری به این غذاها نگاه می‌کردند [که اینها غذاها را] برداشتند و [برای هیئت دیگر] بردند و بعد هم گفتند: «غذا تمام شده است!» و این [بچه‌ها و خانم‌ها بدون غذا] برگشتند!

وقتی [مرحوم آقا] این را شنیدند، خدا می‌داند ایشان چه حالی پیدا کردند! ایشان تا چند روز تب کردند! و مریض شدند! و مسجد نیامدند! و بعد تا ماه‌ها اصلاً دیگر آن افراد و آن کسانی را که متصدی این مسائل بودند، طرد کردند. وقتی که شخصی داشت این مسئله را برای ایشان می‌گفت، من ترسیدم ایشان الآن سخته نکند! یعنی چنان رنگ ایشان سفید شد که من گفتم الآن کار دست ایشان می‌دهد! خب ایشان رنگشان قرمز بود و فشار خون داشتند. اصلاً

سفید شد! ایشان همین طور می گفتند: «لا إله إلاّ

الله!»، «لا إله إلاّ الله!»

یعنی یک چنین جنایتی [برایشان] هیچ قابل

پذیرش نبود! یک چنین جنایتی! در مکانی که به اسم

سید الشهداء است، یک چنین جنایتی بخواهد تحقق

پیدا کند [در مورد] بچه های معصوم و زن های

گرسنه بینوا و فقیر که در آنجا بودند [برایشان قابل

پذیرش نبود]! چون آنهایی که آنجا می آمدند بندگان

خدا چیزی نداشتند. [اینها از بالا] همین طوری نگاه

کنند و این افراد [در] پایین همین طور غذا بخورند!

و بعد هم بگویند: «غذا تمام شده! بیخود آمدید! بلند

شوید بروید!»

خب این مجلس، مجلس چیست؟ می شود

مجلس یزید! این مجلس دیگر مجلس امام حسین

علیه السلام نیست! این مجلس [در] مسجد قائم

است! اسم ولیّ خدا روی این مسجد است! اسم امام

حیّ روی این مسجد است! روز تاسوعا متعلق به امام

حسین و حضرت ابا الفضل است! هیئت، هیئت

سینه زنی است! رفته سینه زنی کرده و آمده است!

اینها به جای خود، اما الآن مجلس شد مجلسِ یزید!
مجلسِ شمر! مجلسِ عمرسعد! هر چه شما
می‌خواهید [فکر کنید]! در این مجلسِ عمرسعد
دارد پذیرایی می‌کند، نه حضرت ابا الفضل، نه
حضرت علی اکبر [علیهما السلام]! شمر دارد در این
مجلس پذیرایی می‌کند! یزید دارد در این مجلس
پذیرایی می‌کند! **«علیٌّ مع الحق و الحق مع علی»**
علی در این مجلس نیست! پایش را در این مجلس
[نمی‌گذارد]!

شما این قضیه را باید در همهٔ موارد تسری دهید؛
دیگر به ظاهر نگاه نکنید! دیگر به کیفیت ظاهر نگاه
نکنید! در هر قضیه‌ای، تا می‌آیند می‌گویند: «آقا،
فلان کس با فلان کس یک مسئله‌ای [این چینی
دارند]»، ذهن خود را ببرید به **«الحق مع علی»**! و
از آن دیدگاه به آن واقعه نگاه کنید. آن وقت یک
چیزهایی گیر آدم می‌آید. این یک مسئله. این که
مرحوم علامه طباطبایی فرمودند: «حق با او است و
حق با علی است»، به خاطر این است. این که الآن
می‌گویید: «حق با او است»؛ چون علی با او است! ما
باید حق را به آن کسی که **«بالأصله و بالذات»**

است، منتسب کنیم نه بالعرض! چرا منتسب نکنیم؟! و اگر ما به جای علامه بودیم، شاید می گفتیم: «حق با علی است و حق با اوست!» اول علی را می آوردیم؛ چون حق بالاصاله به علی مربوط می شود. بالعرض هم خب ما طبعاً وقتی که در آن مجری قرار بگیریم، به ما هم یک چیزی می ماسد. حق با علی است و حق با او است. این یک مسئله.

دوم: اینکه ممکن است اصلاً منظور مرحوم علامه این طور بوده که اصلاً این [شخصی] که الان دارد این را می گوید، این از کجا آمده؟ این از علی آمده! پس در وهله اول، او [علی] آمده و ذهن و نفس آن شخص را به این سمت سوق داده و نتیجه افکار و قضایایی که در ذهن آن شخص است، به اینجا منتهی شده است. که این کار را کرده است؟ علی این کار را کرده است! اگر علی نبود، این کار را نمی توانست بکند! اگر علی دست [عنایتش] را از او قطع می کرد و نظرش را از او بر می داشت، او [آن عالم] به یک چنین نکته فلسفی نمی رسید! او به یک چنین نتیجه صحیح، دسترسی پیدا نمی کرد! پس

اول باید بگوییم: «بالاصاله، حق با علی است»، بعد، آن وقت [می‌گوییم] خیلی خوب حالا هم که این [شخص] مورد عنایت و لطف امیرالمؤمنین، علی [علیه‌السلام] واقع شده و این مسئله حق برای او جلوه کرده، [آن] به او نسبت بدهیم! این دیگر اینجا خیلی عیب و اشکال ندارد.

خب ان شاء الله تتمه‌اش باشد برای فردا.

باید از این کلمات بزرگان استفاده کرد و بهره برد. همین طوری آدم نخواند و جلو برود. باید برای خودش راهبردی و کاربردی‌اش کند.

تلمیذ: برای وقوف در مشعر، حجاج را سوار ماشین می‌کنند و مستقیم می‌برند منی. شبانه هم می‌برند. نمی‌توانند سنگ جمع کنند؛ چون پیاده‌شان نمی‌کنند. غالباً این طوری است. اینها باید چه کار کنند؟

- مستقیم می‌برند منی؟

تلمیذ: مستقیم نه!

- خب همان جا که مشعر هستند از ماشین پایین

بیایند.

تلمیذ: مشعر نمی‌برند. از مشعر با ماشین حرکت می‌کنند. پیاده نمی‌شوند.

- بله! یعنی فقط مرور به مشعر.

تلمیذ: بله

- خب بله در صورت به اصطلاح...

تلمیذ: همه را به صورت اضطراری... اگر شلوغ باشد می‌برند.

- نه خیر! باطل است! باید از خود منی جمع کنند.

سنگ باید از حرم باشد، از خود منی، از همان جا

سنگ جمع می‌شود. هست، سنگ زیاد است.

- بله. سنگی که می‌زنند باید از حرم باشد. از

مشعر هم نشد، نشد. فضیلت با مشعر است.

تلمیذ: دیگر جایز نیست؟

- نه دیگر! وقتی که آوردند دیگر اشکال ندارد.

نفس اخراج حصی از حرم این اشکال دارد، اما حالا

که دوباره وارد حرم شده، نه دیگر. یک کار گناهی

کرده، اما....

تلمیذ: کسی که برای... وقتی هست، چه کار کند؟

- نه خب تغییر پیدا می‌کند. بله اگر آثارش را

داشته باشد، خب همان استصحاب موضوع است.

تلمیذ: یعنی همزمان هم؟

- بله. مگر اینکه خصوصیات تفاوت کند و

آن وقت حکم استحاضه برایش بار می‌شود.

الآن همین قضیه را شما ببینید. خب ما آنچه را

که در شرع داریم، تهیه حصة از مشعر است. در منی

هم سنگ هست. چرا پیغمبر می‌فرماید: «باید از

مشعر سنگ بردارید»؟ اصلاً ما به این مسائل توجه

نداریم. فقط همین سنگ را داشته باشیم و بزیم.

حالا [اینکه] این سنگ را داریم خارج می‌کنیم [و به]

عرفات می‌آوریم، حرام است. شما سنگ را دارید

[خارج می‌کنید]! گرچه به نیت زدن است، ولی

بالآخره اخراج آنچه که مربوط به حرم است (اخراج الحرمیات)، حرام است. و شما سنگ حرم را نمی‌توانید به بیرون از حرم ببرید. هر لحظه بقاء و استمرار وجود در خارج از حرم، حرام است. حالا به این کار نداریم. وقتی که ما در شرع داریم از مشعر سنگ را جمع کنید، چرا ما نباید به این حکم ملتزم باشیم؟! آخر این چه مرضی است که ما داریم؟ یعنی ما از شارع فهمان بیشتر است؟! تازه می‌گویند: «سنگ‌ها را بردارید، خرد کنید، ریز ریز کنید، از کوه‌های مکه و فلان و این چیزها بردارید با خودتان بیاورید» یعنی ما از شارع فهمان بیشتر است؟! می‌گوید: «باید از مشعر انجام داد!» تمام شد. خب آدم می‌تواند بیاید، جمع بکند، همه دارند این کارها را انجام می‌دهند. خب لابد یک نکته‌ای و یک خصوصیتی در این هست. یک اثری مترتب بر این می‌شود که آن اثر مترتب بر سنگ حرم، غیر از مشعر نمی‌شود. حالا مربوط به حرم است، باشد! متعلق به حرم را می‌گیرند، اما آنچه مربوط به مشعراست را ول می‌کنند.

خب نتیجه این دیدگاه این است که هی می‌زنی،

می زنی، می زنی، می زنی، هی از ریشه و شاخه ها می زنی! آن
حجّی که قسمت آن بدبخت بیچاره می شود، یک
همین [می شود که] فقط رفته و برگشته و خیلی
خبری دیگر در این صورت نیست. آن را که شارع
گفته، باید همان را پذیرفت. تمام شد و رفت! یک
وقت می گویند: «آقا اصلاً در مشعر به خاطر اضطرار
و فلان نمی شود سنگ جمع کرد؟» این مسئله
حکمش عوض می شود، تغییر پیدا می کند، مسئله اش
تبدیل می شود به چیز دیگر. بروید از منی جمع کنید،
آن قدر در منی سنگ ریخته و این طرف و آن طرف
همه جا سنگ و شن و کوه و فلان هست. از خود
جمرات کنارش سنگ و اینها هست، برویم سنگ
جمع کنیم. در این صورت اشکال ندارد که سنگ
بردارند.

تلمیذ: از کف زمین...؟

— بله.